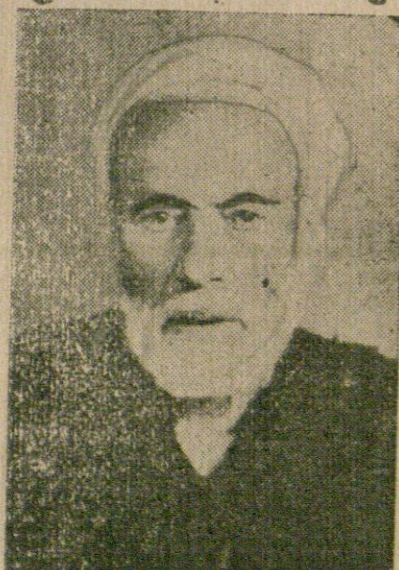


خواهرزاده شادروان پدرم

یادبود سال مرگ



شادروان حاج میرزا حسین واعظ تبریزی

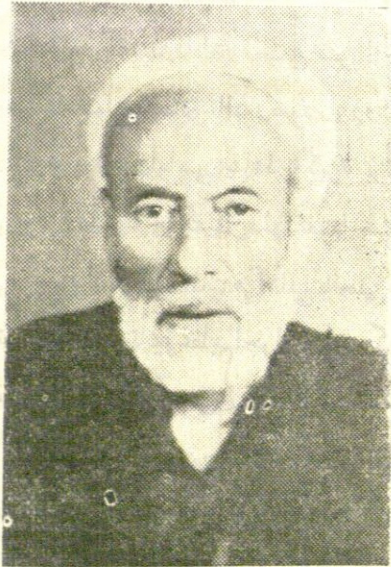
۶ اسفند ۱۳۳۵ خورشیدی

۲۴ رجب ۱۳۷۶ قمری

چاپخانه خاور

کریم ابن حسن ابن مهدی ابن
علی ابن میرزا آقا تبریزی
رشدیه

یاد بود سال مرگ



شادروان حاج میرزا حسین واعظ تبریزی

۶ آصفیة ۱۲۳۵ خورشیدی

۲۴ رجب ۱۳۷۶ قمری

بقلم دانشمند محترم جناب آقای دکتر رضازاده شفق

روزی در شهر تبریز که کوی و برزن آن در اثر انقلاب مشروطیت
پُر از غوغا و ازدحام بود با دائی زاده عزیز و دوست یکم عمر خودم رضا
پاکنیا که دو سال پیش ازین جهان گذران درگذشت و روی بنقاب خاک
کشید از « دبستان پرورش » در آمده به خانه میرفتم که معلوم شد در محلی
مردمی گرد آمده اند و ناطقی مشغول نطقست رو با آنجهانپادیم جمعیتی شوریده
دوشا دوش ایستاده بودند و با سکوت هیجان آمیز بسرخنان ناطق گوش
میکردند. عده زیادی ازین جمعیت مسلح بودند و از چشمان آنان
بارقه خشم میدرخشید. گفتند ناطق مجلس میرزا حسین واعظ است.
مردی بود متوسط القامه با چشمان نافذ و صورت روشن و پاکیزه و ریشی
کوتاه دستاری سفید بر سر و لباسی ساده پاکیزه بر تن داشت و صدایش
گرم و آهنگدار بود و آنچه میگفت بدلها نفوذ مینمود و موقعی که ما
رسیدیم ایاتی از مرحوم ادیب الممالک فراهانی بالحنی خاص میخواند و در
سامعه و قلوب انبوه مستمعین تأثیر عظیم اجرامینمود. گویا این وقعه در اوایل
سال هزار و سیصد و بیست و پنج هجری قمری بود و اکنون که بیش از پنجاه
سال از آن روزگار گذشته و عمری مانند خواب پریشانی سپری شده تو
گوئی هنوز آهنگ مؤثر گرم واعظ از آن ایام پر شور و بجگی در گوش
من طنین انداز است و چهره روحانی آن ناطق آزادبخواه آذربایجان در
پیش چشمم جلوه میکند که با صدائی موزون و مؤثر میگوید :

ما ایم که از پادشهان باج گرفتیم از بیکر شان دیده و دیباج گرفتیم
ما ایم که از دریا امواج گرفتیم دیبیم و سر بر از گهر و عاج گرفتیم

اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار

نطقهای نافذ آتشین و معنی دار میرزا حسین واعظ و عده ای دیگر نظیر
مرحوم میرزا علی و یجویه ای و میرزا جواد ناطق و میر کریم بزاز و شیخ

سلیم بود که افکار مردم را در آذربایجان برانگیخت و قیام مشروطیت
را قوام بخشید و مردم را تا آنجا که امکان داشت به حقوق و حدود خود
واقف ساخت.

فصاحت و استعداد سخنپردازی واعظ با مرور زمان بیشتر و کاملتر گشت
و او در بحث از مطالب سیاسی و اجتماعی استادی بی بدیل گشت و چون
سخنانش توأم با خلوص و تقوی بود در دلها می نشست و نفوسی تحت
ارشاد او در میآمدند.

از سوانح مهم تاریخ آذربایجان و تاریخ همه ایران سانحه تجاوز و
استیلای دولت امپراطوری و استعماری روسیه بود که در سال ۱۳۳۰ هجری
قمری بناگهان تبریز و اطراف را با قوای سرنیزه و توپ و مسلسل خود
اشغال نمود و بدون تأخیر باطرزی بس وحشیانه و بیرحمانه و باشقاوتی
بیسابقه دست بشکار و اعدام سران آزادیخواه آذربایجان زد اولین سلسله
آنان که در رأس آن مجتهد نامی شهید مرحوم مظلوم میرزا علی نقی الاسلام
بود روز عاشورای همانسال بدست جلادان روسی بر سردار جان باختند
میرزا حسین واعظ که سر نوشت مشابهی با آنان داشت مانند اقران خود متواری
گشت ولی بعد از مدتی بدست مامورین روسی افتاد و او را به قصبه خوی
انتقال دادند و در آنجا حبس نمودند و یکی از وقایع حیرت آور آن
زمان نجات او از مرگ یقین بود. بطوریکه خود آن مرحوم حکایت
میکرد موقع استنطاق خود را بنوعی جنون زده و از استنطاق نجات
یافته بود و بعید نیست سیمای نجیب و صدای موزون او نزد آن قوم نانجیب
نابکار تأثیری داشته یا شاید سر کرده روسی (خوی) استثناء مرد نیک
سرشتی بوده باشد. بعد از آن خلاصی معجز آسا واعظ هم مانند بقیه السیف
آزادیخواهان دیار بدیار شد و راهش باستانبول افتاد من در آنجا بخدمتش
رسیدم روحیه و احساساتش مانند همیشه عالی و لطیف بود ولی افکارش

کمی تحول پیدا کرده بود و از تجاوزها و افراطها و انحرافات بعضی که
بنام آزادبخواهی راه خود خواهی را گرفته بودند شکایتها میکرد و میگفت
يك علت عمده شکست جبهه مشروطیت قصور و تفرقه و خودکامی و خیانت
عده‌ای از خود مردم ایران بود که بهانه بدست اجنبی داد.
قسمت اخیر عمر واعظ در زادگاهش تبریز گذشت و وقف مواظب بس
سودمند دینی و اخلاقی توأم با نصایح و راهنماییهای اجتماعی گشت سر
گذشهای غم‌انگیز و حوادث عبرت خیز و مسافرتها و مهاجرتها و پراکنده
شدن یاران و کشته گشتن همکاران و وقوع جنگ جهانگیر پشت سرهم
در افکار و اعصاب میرزا حسین واعظ نقشهای عمیق ترسیم نمود و او
رادارای افکاری بخته‌تر ساخت پس مجالس وعظ او در حقیقت مراکز درس
و انتباه گشت و توانگفت بیست سال اخیر عمر خود را بدینگونه صرف کرد
انتقادات اجتماعی او با وجود شدت آنچنان متین و شیوا بیان میشد که مستمعین
را بی اختیار مجذوب میساخت و کسی را فکر اعتراض در مغز راه نمی
یافت الحق مواظب او سرچشمه اصلاحات فردی و اجتماعی بود ولی آنچه
از در وعظ مراحل عالیت بر او طی میکرد و سخنانش تأثیرات بیشتری
مینمود خود بسوی خود بر میگشت و نفس خود را مخاطب و ملوم میساخت
و ترجیح میداد بدیگران نپردازد و خویشتن را هدف تہذیب و ریاضت
سازد. درین سلوک کار بجائی رسید که در مدت دو الی ده سال اخیر
زندگانی پر حادثه خود بتدریج راه عزلت پیش گرفت و بگوشه نشینی و
ترکیه نفس گروید و تنهایی را به جمعیت و ذکر و خموشی را به صحبت
ترجیح داد و درویشی را پیشه خود قرار داد. درین دوره یکی دوبار
ضمن مسافرت با آذربایجان بخدمتش رسیدم و از مجلس انس او برخوردار
شدم چشمهای نافذ درخشانی که در روزگار بچگی موقع نطق از ایوان
کاخی در ساحه دلم پرتو انداخته بود اینبار آرام و عمیق شده و زبان

گویای شیوایش از خروش و جوش افتاده بود میرزا حسین سخنپرداز نامی
غالباً ساعات خود را حتی در مصاحبه با دوستان نزدیکش با سکوت بہت
آمیزی میگذراند! در این روزگار واپسین بحضرت محبوبعلیشاه پیر
مراغه ارادت میورزید. با این وضع چندان بآرامش و خموشی و ذکر و
تأمل گذراند تا سرانجام او را بآرامگاه ابدی خواندند و دعوت حق
رالیک گفت و ازین جهان فانی در گذشت رحمة الله علیه

طهران اسفند ماه ۱۳۳۵ دکتر رضا زاده شفق

بقلم دانشمند محترم جناب آقای امیر خیزی

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
در سال ۱۳۲۳ قمری در تبریز کسانی که اندک آشنائی با وضع جهان
داشتند و از انحطاط روز افزون اوضاع کشور متأثر بودند خواستند که
مردم تا اندازدهی به ملت ترقیات سایر ممالک پی برده و از بدبختی کشور
خویش آگاه شوند در آن صدد آمدند که از طریق دلسوزی بمذهب
ملت را متوجه وخامت اوضاع بنمایند لذا با چند نفر از آقایان واعظ و
روضه خوانها ملاقات کرده پس از مذاکرات محرمانه قراردادند که آقایان
در بالای منبر متدرجاً سخن از ترویج امتعه وطنی و تحریم منسوجات
فرنگی بمیان آورند و مردم را تشویق کنند بپوشیدن پارچه وطنی و آنانرا
حالی کنند که استعمال امتعه وطنی مساعدت با اسلام است و بالعکس
ترویج منسوجات فرنگی مخالفت بادین اسلام است مرحوم میرزا حسین واعظ
اول کسی از واعظان بود که بالای منبر علی رؤس الاشهاد موضوع البسه وطنی
را مورد بحث قرار داد حتی روز چهارشنبه ۲۹ صفر ۱۳۲۴ در یکی از
مجالس عزاداری که بجای قند و چای روسی واردین را شیر و قهوه باعسل
می دادند همینکه واعظ بمنبر رفت از کثرت شادی و سرور گفت امروز
روزی است که روح پیغمبر بزرگوار و ائمه اطهار از شما خوشنود گشت .
امروز روزیست که ما از اسلامیت بخوبی برخوردار شدیم و روزهای
خجالت و شرمساری پایان یافت . امروز روزی است که جامه ننگی و
افتخار از تن برکنندیم و جامه تقوی و افتخار در بر کردیم . نفس گرم واعظ
چنان در دلها مؤثر شد که از هر جا و از هر کس صدای صلوات بلند
شد . و روز بروز بر اهمیت موضوع افزوده شد و مجالس چند برای
ترویج منسوجات و امتعه وطنی تشکیل یافت حتی مرحوم شیخ سلیم

عمامه از کرباس سفید بر سر گذاشت و مردم در پوشیدن لباس وطنی بر
یکدیگر سبقت می جستند

نکارنده تا غره شعبان ۱۳۲۴ در مجلس وعظ واعظ حاضر نشده
و در پای منبرش ننشسته بودم آنروز در کونسولگری انگلیس که سران
آزادخواهان در آنجا متحصن بودند استفاده از بیانات ایشان نمودم و
این بیت را از ایشان بیاد دارم که در آغاز سخن گفت :

دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر بیگان پدید نیست
سخنانش ساده و عوام فهم بود ولی نفس گرم و آهنگ روحنازش
باندازه می مؤثر و دلنشین بود و چنان مرا مجذوب کرد که نتوانستم از وی
بدیگری پردازم و تا خاتمه نطق به بیانات شیرین و سخنان دلکش وی
کوش فرا داشتم و هنوز هم تو گوئی دو گوشم با آواز اوست .

مرحوم واعظ را نتوان در عداد واعظ معمولی بشمار آورد وی
شخصی هنرمند و دلسوز و وفادار و فداکار بود در روزهای سخت و موارد
بیمناک پیش قدم و هیچوقت قدم را پس نمی گذاشت و نهایت صمیمیت را
در باره دوستان بخرج میداد و بسا اتفاق می افتاد که جان خود را وقایه
سلامت دوستان میکرد . یکی از فداکارهای وی قضیه ایست که ذیلا
بعرض میرسد .

وقتیکه در ۷ شعبان تلگرافی از مرحوم مظفرالدین شاه مطابق
دلخواه متحصنین راجع بمشروطیت رسید و مردم ترک تحصن کردند
چند تن از پیشقدمان قوم صلاح در آن دیدند که بکلی قطع علاقه از
کونسولگری انگلیس ننموده تا مدتی شبها بتناوب در آنجا بیتوته کنند
این تصمیم از آن روی اتخاذ شد که از ولیعهد اطمینان نداشتند و از
وی می ترسیدند .

ولی روزها مشغول سر و سامان دادن کارها بودند چنانکه خانه ای

اجاره کرده و انجمنی بر پای نمودند در میان پیش آهنگان قوم شخصی بود که وی خود را رئیس مطلق معرفی می نمود و خود بشخصه بدون مشاوره با یاران با امر و نهی می پرداخت رفقایش چند روزی راه مدارا پیش گرفتند و حرکات خود سرانه و برانادیده انگاشتند بتصور آنکه شاید روزی متنبه شود و باد غرور از سر بیرون کند ولی رفته رفته بر نخوت و خود سری افزود همکارانش بعملی از وی ملاحظه داشتند و نمیخواستند برده از روی کار بردارند. تا آنکه شبی چند نفر از پیش قدمان در کونسولخانه بمشاورت پرداختند پس از مذاکرات زیاد بدان قراردادند که از حرکات بی فایده او در حضور خود در انجمن انتقاد شود ولی که می توانست قدم جلالت پیش گذاشته و از وی انتقاد کند زیرا او دیگر صاحب کر و فر بود همه از وی می ترسیدند و آقایان مدتی بر روی هم دیگر نگر بستند بالاخره واعظ قدم پیش نهاده گفت (آتش بجان افروختن و زبهر جانان سوختن باید ز من آموختن کار من است این کارها) البته مسلم بود که در میان آقایان کسی جز وی نمی توانست این خدمت را در عهده کندهمگان تصدیق کردند در صورتیکه بر جان واعظ نیز افسوس میخوردند. فردا روز ۲۸ شعبان وقتیکه اعضای انجمن همه حضور بهم رسانیدند و انجمن رسمیت پیدا کرد

مرحوم واعظ از روی نسخه نظامنامه ای که در دست داشت گفت اقدامات انفرادی اعضا بخلاف مقررات است و باید هر مطلبی که راجع بانجمن باشد بر طبق رای اکثریت فیصله یابد و کسی حق ندارد که بدون اطلاع اعضا منفرد اقدامی بکند. آن شخص ملتفت شد که مقصود واعظ خود اوست آتش غضبش مشتعل گردید و سخنان درشت گفتن آغاز کرد که ناگاه اعوان و انصاری بواعظ حمله برده و از هر طرف مشت و سیلی بود که بر سر و صورت واعظ میخورد بالاخره واعظ را در حالی که از

هوش رفته بود باطاق دیگر بردند و آقای حسین آقافشنکچی خیلی جان فشانی کرد او که راز دست مهاجمین خلاصی داد. مرحوم واعظ خودش بمن فرمود من سیلی اولی را که از دست برادر آقا خوردم از هوش رفتم وقتی چشم باز کردم دیدم که در اطاق دیگر چند تن از دوستان بر روی من آب می پاشند.

واعظ وقتیکه قدم بدین میدان نهاد خود بخوبی می دانست که با جان خود بازی میکند ولی صمیمیت و فداکاری وی در باره یاران و خدمت بملت او را با چنین خطر بزرگ مواجه کرد و این از خود گذشتگی وی بود که مدتی انجمن را از شر آن شخص محفوظ داشت و دیگر کسی بخيال خود سری نیفتاد.

گرفتاری واعظ

در سال ۱۳۳۰ قمری در اوایل ماه محرم قشون خونخوار روس تزاری وارد تبریز شد و کردند آنچه را که موجب نفرت و انزجار ملل جهان گردید واعظ نخواست و یا نتوانست از شهر بیرون برود مدتی در منزل یکی از نزدیکان خود مخفیانه زندگی کرد بالاخره بدست صمدخان گرفتار و بروسها تسلیم شد پس از چند روز محاکمه باشکر گاه خود که در خوی بود فرستادند و در یکی از کلبه هائی که برای افراد ساخته شده بود حبسش کردند این کلبه یا اطاق محقری که زندان واعظ بود دری داشت که جز در موارد ضروری همیشه بسته بود و یک روزنه کوچکی هم نزدیک همان در که بواسطه آن اندک نور باطاق میتافت، چند ماهی که واعظ در آن زندان یکه و تنها روزگاری گذراند بدیهی است که جز خداوند کسی از حال وی آگاه نبود او هم با خدای خود می ساخت

و شب و روز با وی در راز و نیاز بود .

روزی مرحوم واعظ در استانبول از قضایا و وقایع ایام گرفتاری خود با من صحبت میکرد و دامنه صحبت بدانجا کشید که گفت روزی بی اختیار یاد ایام گذشته دامن گیر خیالات من گردید و روزگار گذشته خود را مانند پرده های سینما یکی بعد از دیگری از مدنظر می گذراندم تا رسیدم بروزهای اختفا و گرفتاری خود و دیدن آن همه نا ملایمات و محبوس شدن در دست بیگانگان چون بدین جا رسیدم دیگر حوصله ام سر رفت برای آنکه خود را از مضیقه این خیالات تائر آور برهانم دست بسوی قوطی سیگار بردم متاسفانه متوجه شدم که دوسه روز است از صرف سیگار محروم زیرا سیگار بکلی تمام شده است گفتم از روزنه قدری به بیرون تماشا کنم شاید بتوانم چند دقیقه می خود را مشغول سازم چون از پشت شیشه بیرون نگرستم دیدم مردی قدری دور تر از محبس بساطی گسترده و میوه های گوناگون در آن چیده از آن جمله مقداری هندوانه نیز روی هم چیده و مشغول فروش است . من که مدتی بود روی میوه ندیده بودم و مخصوصاً هندوانه را که با مزاج من سازش داشت از دیدن این منظره و توجه بحال خود که قدرت بدست آوردن يك قوطی سیگار و یا يك دانه هندوانه نداشتم حالتی بمن روی داد که بدون مبالغه توصیف آن از قوه بیان من بیرون است ندانستم چند ساعت من در آن حال بودم که ناگاه از آن حال باز آمدم و ملتفت شدم که خود بخود بلند بلند می گویم : ای ددهم الله ای نه نه الله توتون ایسترم قارپوز ایسترم ؟ با قید قسم می گفت ساعتی بدین نگذشته بود که سالدات مراقب در را باز کرد و مرا باشارت فهماند که بدم در بروم . ناگاه شخصیرا دیدم که دو عدد هندوانه و يك گروا تکه توتون سیگار آورده بمدام معاینه قراول بمن داد پس از اظهار تشکر اسم او را پرسیدم

گفت من از اهل خوی هستم و بشما ارادت دارم این بگفت و رفت
قصه دیگری که از یکی از بازرگانان خوی شنیدم

در سال ۱۳۲۷ پس از پایان یافتن جنگ عمومی با جمعی از یاران که در استانبول بودند با کشتی گل جمال که بیاطوم می رفت عازم ایران شدیم جوانی از تجار خوی در آن کشتی بود وقتی که مرا دید نزد من آمد سلامی داد و جوابی شنید پس از تعارفات رسمی از حال واعظ استفسار کرد گفتم مگر شما ایشان را می شناسید گفت آری وقتی که ایشان در خوی محبوس بودند من بخد متشان رسیدم و قضیه دلکشی از وضع ایشان دارم اگر بخواهید برایتان باز گویم گفتم با کمال امتنان مشتاق شنیدن آن هستم . گفت وقتی که قشون روس در خوی بود مرا با فرمانده قشون بواسطه کنتراتی که قبول کرده بودم معارفه می در بین بود و اغلب روزها نزد او می رفتم و راه من از مقابل اطاقی بود که میرزا حسین واعظ در آنجا محبوس بود روزی بر حسب معمول از مقابل زندان ایشان می گذشتم ملتفت شدم که انگشتمش به شیشه روزنه محبس خورد دیدم میرزا حسین پشت شیشه ایستاده مرا صدا کرد پس از تحصیل اجازه از قراول گفت معلوم میشود که شما را با فرمانده قشون سر و کاری است که اغلب می بینم پیش او می روید گفتم فرمایشی دارید گفت می خواهم بایشان بگویم که من از ایشان دو خواهش دارم اگر بپذیرند بسیار متشکر خواهم بود یکی اینکه در موقع تطهیر سالداتی که مراقب حال من است در انجام وظیفه خود مراعات ادب را نیز منظور داشته قدری دور تر از من جای گیرد و دیگر آنکه من مدتی است که بحمام نرفته و ازین روی بسیار در زحمت بوده و هستم اجازه بدهند که من در تحت مراقبت مامور خاص خودشان يك روز بحمام رفته با شست و شوی بدن از این ناراحتی مستغخلص شوم . گفتم چشم آنچه فرمودی بفرمانده خواهم گفت آنگاه از بی کار خود رفتم

و با خود گفتم چرا باید کاری پیش گرفت که در آن امید خیر نیست و احتمال ضرر موجود است، لذا چیزی در این باب بفرمانده نگفتم
فردای آنروز فرمانده مرا احضار کرد و گفت بموجب گزارش که
بمن رسیده است تو دیروز با آن محبوس سیاسی چند دقیقه‌ئی مشغول
مذاکره بودی، گفتم آری صحیح است ولی من با میل خود پیش او
نرفته بودم او مرادعوت کرد و من مجبور شدم که دعوتش را اجابت کنم،
پرسید در چه موضوع مذاکره می کردید من تفصیل را از اول تا آخر بوی
گفتم. پرسید آیا ما بین شما و او سابقه و رابطه‌ئی بوده است؟ گفتم
بهیچوجه من الوجوه مابین من و او رابطه و آشنائی نبوده بلکه چون
ما هر دو مسلمان و همزبان هستیم لذا من نخواستم که خواهش او را
رد کرده و نزدیک وی نرم. گفت دروغ میگوئی من سوگند یاد کردم که
جز رابطه دینی مرا با وی رابطه‌ای در بین نیست. باز گفتم دروغ میگوئی
من ازین سوء ظن وی سخت بیمناک شدم و بر خود لرزیدم و باز بدین و
مذهب خود سوگند خوردم که مرا با وی چنانکه گفتم جز رابطه هم مذهبی
و همزبانی رابطه دیگری نیست، چون فرمانده دید که من فوق العاده
بیمناک شده‌ام گفت او مسلمان است اما تو مسلمان نیستی؟ من معنی این
جمله ویرا درست دریافتم و بحیرت فرو رفتم که آیا فرمانده را مقصود
ازین سخن چه بوده چرا او مسلمان است و من مسلمان نیستم؟ و چنان خود
را باختم که نتوانستم از و بیرسم چرا او مسلمان است و من نیستم و در جای
خود خشک شدم. فرمانده لبخندی زد و گفت من اغلب شبها بسراغ او
می رفتم و میروم و حرکات و سکناات او را از دور تحت نظر گرفته و می
گیرم. من او را می بینم که غالب شبها بخواب نمیروم و اغلب دستها
بآسمان برداشته باخدای خود مشغول راز و نیاز است، ما برای او گوشت
پخته می فرستیم او بعنوان اینکه گوشت بامزاج من سازگار نیست پس

می فرستند در صورتیکه من میدانم مسلمانان گوشت حیوانی که با دست
مسلمانی مطابق مقررات اسلامی ذبح و تطهیر نشده است نمی خورند
او در ایام رمضان روزه می گرفت قند و چای که بدو داده می شد آنرا برای
سحور باز میگذاشت و با نان خالی افطار می کرد، او وظائف اسلامی خود
را بدین وضع بجای می آورد ولی تواز رساندن پیغام او با احتمال اینکه
شاید اسباب زحمت شما گردد خودداری کردی.

حال متوجه و ملتفت شدم که او مسلمان است و تو مسلمان نیستی
اکنون بچیران بدعهدی خود بایشان بگوئید که بعد از این در مواقع
تطهیر ابتدا کسی بایشان گمارده نخواهد شد هر وقت که می خواهد بحمام
برود آزاد است و کسی مراقب حال او نخواهد بود بشرط اینکه خودش
بشما بگوید که من فرار نخواهم کرد و من از روی یقین میدانم که او
دروغ نمی گوید و هر چه بگوید درست و قابل احتمال است. من با
نهایت سرشاری از عمل خود پیش واعظ رفته و مواقع را بخدمت واعظ
عرض کردم و ایشان بعد از آن بدون مراقب و دستبند بحمام می رفتند و باز
بمحبس خود بر می گشتند.

آزادی واعظ از زندان و روستا

بالاخره توفیق خداوند باوی یار گشت و از محبس روستا رهایی
یافت و بی درنگ از آنجا عازم استانبول گردید و در خان والده منزل کرد
دوستان و ارادتمندان را از دیدار خود خرسند نموده غالباً بنده بخدمتش
میرسیدم و از صحبتهای دل آویزش مستفید میشدم پس از مدتی نامه‌ئی بخانواده
خود نوشت و ایشان را بطر ابوزان خواست و خود نیز عازم طر ابوزان گردید
ایرانیان آنجا مقدمش را گرامی داشتند و صحبتش را غنیمت شمردند و از
وی خواهش کردند مدتی در طر ابوزان اقامت فرماید و واعظ نیز مسئول ایشان

را اجابت گرد و اقامت در طرابوزان را بصلاح نزدیک تردید تا آنکه جنگ
جهانگیر اول آغاز شد جمعی از وطن خواهان صلاح در آن دیدند که
از طریق بغداد بایران بروند بلکه بتوانند خدمتی انجام بدهند واعظ نیز
از همراهی دریغ نکرد مدتی بواسطه پاره‌ای جهات سیاسی در کاظمین
اقامت گزید و بعد با خانواده اش بکرمانشاهان رفت و با یاران خود دست
بدرست داده در راه خدمت بوطن از جان و دل می کوشید

هر چند که مشارالیه قدری محتاط و دوراندیش شده بود و چندان
حرارت بخرج نمیداده گاه گاه می گفت اول اندیشه وانگهی گفتار تند
راندن و در نیمه راه ماندن کار خردمندان نیست با وجود این از یاران و
همدستان عقب نمی ماند. این احتیاط کاری وی وقتی بهائی رسید که
نسبت بیاران و دوستان خود نیز سوء ظن پیدا کرد و این وقتی بود که روزی
یکی از دوستان وی بخلاف عهد مودت با وی طریق غدر پیموده او را
از خود رنجانیده بود پس ازین ماجری مدتی چنان طریق احتیاط پیش
گرفت که از سایه خود نیز رم میخورد. بالجمله قریب دو سال گاهی در
کرمانشاهان و گاهی در بغداد و کاظمین با نهایت صمیمیت خدمت بملک
و ملت را از وظایف اولی خود دانسته و بجان و دل می کوشید. تا آنکه
قضیه ناگوار سقوط بغداد پیش آمد ورشته جمعیت ما دوباره پاره و از هم
کسیخته شد جمعی با مرحوم نظام السلطنه از راه کرکوک و موصل بحلب
رفته پس از مدتی اقامت در حلب باستانبول رفتند که نگارنده نیز با ایشان
بود و جمعی دیگر در کرمانشاهان و کاظمین ماندند که واعظ هم در سلک
ایشان بود و جمعی در میان ایل سنجایی مهمان مرحوم سردار مقتدر سنجایی (۱)
بودند و زان پس دیگر بنده را از حالات واعظ خبری معلوم نشد مگر

وقتی که در سال ۱۳۳۷ پس از خاتمه جنگ عمومی در استانبول بایران
۱- مرحوم سردار مقتدر در آن وقت کاری کرد که جان صدها نفر
ایرانی آزادی خواه را از مرگ نجات داد و رانش شاد باد

مراجعت کردم در آن ایام واعظ مشغول کسب و تجارت بود و دسررای
حاجی سید حسین حجره‌ئی داشت و غالب اوقات خود را در کسب و عبادت
بسر میبرد ولی بمنبر هم میرفت و مردم را ارشاد می کرد و بحق گوئی
و حق پرستی دعوت می نمود باز همان نفس گرم و آهنگ شورانگیز وی
در شنوندگان تاثیر عظیم می بخشید و گاهی بندرت سخنانی بالای منبر
می گفت که مایه حیرت شنوندگان می شد یاد دارم سالی در مسجد قاری
وعظ می کرد و من بنده نیز در پای منبرش حاضر شدم روزی باندازه می تند
رفت که مایه حیرت حاضرین گردید چون از منبر پائین آمد نزد وی رفتم
و گفتم این حرفها چه بود بزبان آوردی گفت کدام حرفها گفتم همین ها
که فرمودید در نهایت شدت انکار کرد گفتم بیش از دو هزار نفر جمعیت
این حرفهای شما را شنیدند گفت والله و بالله من یاد ندارم که چنین چیزی
گفته باشم و اگر گفته‌ام بی اختیار از زبانم در رفته است تصدیقش کردم
زیرا من بخوبی می دانستم که واعظ مادامیکه بمنبر نرفته است دست از
احتیاط بر نمی دارد و چون بمنبر رفت احتیاط از وی می گریزد و بعبارت
دیگر واعظ در مصاحبت و مجالست کسی دیگر بود و در وعظ و خطابه
شخص دیگر و بارها این مطلب به تجربه رسیده بود بالجمله واعظ در
سخنوری اعجاز می کرد و قادر بود که مقصود خود را چنان در مغز حاضرین
جای دهد که دست از جان بشویند

رفته رفته بدان خیال افتاد که از همه بگسلد و بیکی پیوندد و کلید
این کنج سعادت را در آه نیمشب و دعای سحری بدست آورد و این بیت
حافظ شیرازی را:

در این بازار گرسودی است بادرویش خرسند است

خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

رهبر خود قرار داد و سعادت ابدی را در حلقه درویشان دیده دست

ارادت به پیر مراغی محبوب علی شاه قدس سره داد و در عالم درویشی قدم
بجائی نهاد که چون پسر جوانش رخت از جهان بدر برد بنده عرض تسلیمی
کرده و نامه‌ئی خدمتشان نوشتم در جواب مرقوم فرمودند که عرض تسلیم
موردی نداشت بایسی تهنیت می گفتمی نه تسلیم می نوشتی چنانکه بعضی
از دوستان تهنیت فرموده بودند موجب افتخار و امتنانم گردید . شنیدم
که در روز مرگ آن جوان ناکام ابداً در چهره واعظ آثار تأثر و تألم
دیده نمی شد و هر کسیکه می خواست بعرض تسلیم پردازد می گفت :
«در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست» . سالها بهمین حال روزگار
میگذراندم و طوق ارادت پیر در گردن داشت و خوشدل و خوشوقت بود
که دامن مقصود بدست آورده و بمنتهای آرزوی خود رسیده است متأسفانه
در اواخر عمر خود تقریباً پس از سالهای ۱۳۲۵ شمسی با ناملایمانی
مواجه شد که تأثیر عظیمی در روحیات وی کرد و آن عندلیب گلستان
فصاحت را نای بسته شد و دیگر آن شور و نشاط سابق را از دست داد
گذشت زمان و رسیدن دوره پیری هم از یک طرف بروی تاخت و بکلی
از پایش در انداخت در سال ۱۳۳۰ شمسی در تبریز خدمتشان رسیدم
سخت آشفته و پریشان دیدم آن چهره بازو شکفته را گرد پیری و ملال
نشسته بود و چشمان فروزانیش از درخشندگی باز مانده و نفس گرمش
از حرارت افتاده بود کمی از اینطرف و آن طرف سخن بمیان آوردم و
از گذشته و آینده چیزهایی گفتم که شاید تغییری در حال وی پدید آید و
پرسر شوق و نشاط بر آید از گوشه چشم نگاهی بسوی من کرد و گفت
رنج بیهوده میرزیرا که آن سبب شکست و آن پیمان رنجت روزگار چنانم
از پای در انداخته که سر از پای نمیدانم و قادر بتکلم نیستم خدا حافظی
کرده مرخص شدم پس از چند روز در منزل آقای حیدرزاده بدیدم آمد
ناگاه چشمش بر عکس مرحوم خیابانی افتاد که بر دیوار زده بودند آهی

از دل برد در بر آورده باشد و رفت هر چه اصرار کردم که اقلایک فوجان چائی
خورده بعد تشریف ببرد جوابی نداد و رفت پیر از سال که به تبریز رفته
بودم روزی در شهر داری که جشن پنجاه ساله مشروطیت برپای شده بود خدمتش
رسیدم چند نفر از ایشان خواهش کردند که حاضرین را مستفیض کند
نپذیرفت بالاخره بنده هم خیلی اصرار کردم و گفتم جشن پنجاه ساله مشروطه
است آن مشروطه‌ئی که پنجاه سال در پشرفت آن رنج بر خود نهاده و
سخنرانی کرده اید اکنون که بر مراد دل رسیده‌ای و آقایان از شما چنین
خواهش دارند که با بیانات روح نواز خود ایشانرا خوشوقت کنید از
بزرگواری جنابعالی بعید می نماید که دست رد بر سینه ایشان نهاده و
درخواست ایشان را نپذیرید بالاخره از جای خود برخاست و چند قدمی پیش
آمد باز با همان آهنگ شور انگیز سه مصراع از مسلمات مرحوم
ادیب الممالک را خواند چون بمصراع چهارم رسید حالش منقلب شد و
نشست چند نفر زیر بغلش گرفته بجای اولش آوردند پس از چند روز
بدیدنش رفتم دیدم بکلی از پای در آمده و دیگر تاب و توانی در وی نمانده
با وجود این بهر ترتیبی بود از ما بذیرائی کرد و توی پاکت مقداری
آب نبات گذاشته بود بهر کدام از حاضرین یکدانه از آن آب نبات داد
و فرمود پس از گفتن بسم الله بخورید . ما نیز اطاعت کردیم و پس از
چند دقیقه‌ئی اجازت مرخصی خواستم تا دم درب منزل مشایعتم فرموده
در آنجا دست بگردنم انداخت و از رویم بوسید و گفت دم غنیمت است
من باحالت تأثر آمیزی از خدمتش مرخص شدم افسوس که آن مرد روحانی
دیری نزیست و در شب ۱۲ رجب ۱۳۲۷ مطابق ۵ اسفند ۱۳۳۴ بدرود
زندگانی گفت و بحیات جاودانی شتافت و مادۀ تاریخ وفات او را بنده بانام
وی حاج میرزا حسین (واعظ) مطابق یافتم رحمة الله علیه
سعدیامر دنکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش بنکونمی نبرند

بقلم تیمسار ه. سرتیب شمس الدین رشدیه

شادروان حاج میرزا حسین واعظ قهریزی

در هر جامعه آنانکه وسیله بیداری و تنویر افکار هموعان خود میگردند بزرگترین خدمتی را انجام میدهند و بیش از دیگران شایان احترامند و بر فرزندان کشور است که این خدمتگزاران را بشناسند و حقوق آنان را از نظر نگذارند.

یکی از آن رجال نامی ایران شادروان حاج میرزا حسین واعظ تبریزی است که برای معرفی وی سرگذشت زندگانش را بطور مختصر روی کاغذ میآورم و درین یادبود سال اول مرگ واعظ تقدیم تاریخ میکنم حاج میرزا حسین واعظ که فرزند مرحوم حاج آقا است و پدرش بشغل فلاحت اشتغال داشت، در سال ۱۲۹۰ قمری در تبریز بدنیا آمد.

اولین پایه تحصیلاتش در مدرسه مرحوم حاج آخوند برادر بزرگ شادروان حاج میرزا حسن رشدیه خاله زاده وی گذاشته شد. پس از تحصیلات مقدماتی علوم دینی را در مدرسه طلاب صادقیه فرا گرفت.

دریست و پنج سالگی از راه روسیه (چنانکه معمول آذربایجانیان بود) عازم مشهد حضرت رضا شد. عمران و آبادی - صنعت، زراعت و آزادی و ترقیات آنجا را دیده و برانی کشور خود را هم از نظر حسرت گذراند و سخت متأثر شد. همین تأثر شدید افکار تازه ای در مغز وی ایجاد کرده در صدد برآمد آنقدر که بتواند در بیدار کردن هموطنانش بکوشد در واقع این مسافرت اولین معلم سیاست او شد و تحول عجیبی در وی بوجود آورد. «کفایة التعلیم» و «نهایة التعلیم» رشدیه که از مهمترین کتب درسی آن

زمان مدارس بود تخم آزادی را در زمینه دلها میکاشت و افکار تازه ای بمغزها میبخشید. این بذر مقدس در پاره ای دلها بدست باغبان طبیعت پرورش مییافت و نهالی میشد و رفته رفته درخت همایونی میگردید و صاحبان را بسایه خود دعوت میکرد.

یکی از آینه های تمام نمای این تحول درخشان وجود واعظ بود که قریحه ذاتی و هوش خداداد او سبب شد از این مکتب هم تمتعات فراوان بگیرد.

مسافرت روسیه و تحصیل در مکتب ادب حاج آخوند سرمایه فکری فراوانی بواعظ داد. سحر بیان و طلاقت زبان هم یکی از موهبت های بود که از طرف پروردگار باو عطا شده جدا بیت خاصی بکلامش بخشیده برای تنویر افکار و بیدار کردن خواب آلودگان فراش غفلت مهارت بسزائی باو داده بود. افسوس که با همه این مهارتها و جداییتها باز نتوانست از کشت خود چنانکه باید حاصلی بردارد و طوری که آرزو میکند نتیجه نمی گیرد و از عدم توفیق بسیار متأثر و ترجمان تائرش این شعر بود که مکرر در منابر و مواعظ بر زبانش میگذاشت:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته است

دهقان جگر سوخته را خواب گرفته است

در سال ۱۳۲۳ که زمزمه آزادی و مشروطیت در ایران بلند شد تبریز قبل از همه جا با استقبال این نوای سعادت برخاست. بیانات تند و پر حرارت واعظ بیش از هر چیز دامن زن آتش انقلاب شده مردم را بجوش و خروش بی سابقه ای انداخته بود. مردم پروانه وار بدورش میگشتند و بدامن مواعظش مینشستند. حقا میتوان گفت از مهمترین عاملین انتشار شمیم آزادی در آذربایجان منابر پر قیمت او بوده است.

پس از کودتای شوم محمدعلیشاه قاجار و تعطیل مشروطیت صغری

آزادی طلبان مغلوب و منکوب شده جان و مالشان دستخوش هوسرانیهای
مستبدین و دولتیان گردید. شمع آزادی بصرصر حوادث خاموش شد و
ظلمت وحشت زامی سراسر آذربایجان را فراگرفت!...

آذربایجانیان باغیرت که شمیم آزادی بهشام جانشان رسیده بود
و بر حقوق خود آگاه شده بودند علیه جریانات و دولت قیام مسلحانه کرده
بسرپرستی ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی در مقابل درخیمان
قد علم کرده مردانه میجنگیدند و داد مردی میدادند. توفیقاتی نیز نصیب
آنان شده بود.

پس از سقوط محمدعلیشاه و فتح ملیون در تهران - در مرکز ایران
ورق برکشت و کار بدلخواه آزادی طلبان گردید ولی روسها که کشور
پهناور خود را در استبداد مطلق نگاهداشته ملت خود را از آزادی محروم
گذاشته بودند. در جریانات ایران بخصوص آذربایجان از اول بیطرف
نمانده اراده شوم خود را زمانی بدست رحیم خان چلیپانلو و هنگامی
بدست حاج صمد خان شجاع الدوله مراغی اجرا میکردند.

در محرم سال ۱۳۳۰ رسماً نیروی عظیمی وارد آذربایجان کرده
بی پروا کشتار فجیعی راه انداخته در عاشرای همان سال یازده نفر از سران
آزادی طلبان را که نطقه الاسلام و شیخ سلیم در راس آنها بودند دستگیر
و در همان روز بدار آویختند.

در این روزها واعظ اگر متواری نبود سرسلسله مصلوبین قرار
میگرفت. واعظ پس از نوزده ماه متواری زیستن تصمیم عزیمت باستانبول
میگیرد. در روز حرکت وی یکی از معاندین جریانرا بحاج صمد خان
شجاع الدوله که حاکم تبریز و دست نشاندۀ روسها بود خبر میدهد.
او یکی از مؤتمنان خود را که با واعظ هم خویشی دوری داشت پیش واعظ
فرستاده از وی تقاضا میکند که بملاقات او برود و قسم میخورد که واعظ

درمان خواهد بود و غرضی جز ملاقات ساده نیست واعظ فریب قسم را
خورده بملاقات وی رفت آن نابکار هم ناجوانمردانه دستگیری واعظ
را شاهکار حکومتی خود قلم داده ویرا تسلیم روسها میکند.

روسها یکم هفته او را دوازدهوی خود در تبریز توقیف و یکبار از وی
استنطاق میکنند هر چه میپرسند برآستی پاسخ داده محکومیت خود را
در همان محاکمه اول بدست صداقت و درستی خود امضا میکند. پس از
یک هفته او را با پرونده اش بخوی که مرکز ستاد روسها بود میفرستند و در
آنجا در اطاقی حبس مجرد میشود. پس از چند روز یک نفر ارمنی که از
آو کاهای معروف روسیه و در فن و کالت در عداد زبر دست ترین و کسلی
روسیه بشمار میرفت و تحت تعقیب دولت روس قرار گرفته بود بایران فرار
کرده بود در تبریز دستگیر و باطاقی که واعظ محبوس بود تحویل میشود
تماس او با واعظ وسیله خیر شده آهارا از آسیا ریخت و نقشه را عوض
کرد باین معنی که چون او با واعظ صحبت میکند و علت توقیف وی را میپرسد
و از جریان محاکمه اول مسبوق میشود میگوید: من کسی نبودم که
دستگیر شده تحویل قنصلخانه کردم. خدا مرا برای نجات تو باینجا
فرستاده است.

تورا برای بار دوم و سوم محاکمه خواهند کرد خود را بجنون زده
پرت و بلائی بگور چنان وانمود کن که از اول دیوانه بوده صحبتهایت در محکمه
بدوی عادی نبوده است. این تدبیر کارگر افتاد قاضیان او را همچور تشخیص داده
مراتب را بروسیه گزارش میکنند. دستور میرسد او را بزندان خوی تحویل
دهد تا بهبودی یابد و مجدداً استنطاق شود هشت ماه در آنجا هم حبس مجرد
بود پس از هشت ماه باز با استنطاق دعوت میشود بیاناتش ثابت میکند
که او اساساً مهجور است و رفتارهای نامناسب هشت ماهه هم این موضوع
را تأیید میکرد، پس از هشت ماه از زندان خوی مرخص شده بلا درنگت به

استانبول میرود پس از دو سال عازم ترابوزان شده خانواده را هم با آنجا
میخواند که همگی به استانبول کوچ کنند. اهالی ترابوزان که چنین
وجودی را در آسمان میجستند مقدمش را گرامی شمرده مانع از عزیمت
او با استانبول میشوند نه ماه بعزت و اکرام از وی پذیرائی میکنند از بیانات
آتش بار او ممتع میشدند. بعد با استانبول عزیمت میکند در همین وقتها
نایره جنگ اول جهانی مشتعل شده بساط ترابوزان بر هم خورد وی عازم
موصل و دیار بکر و بغداد شده چندی مقیم عتبات عالیات و تسلیم کش و
قوس حوادث شده پس از اختتام جنگ عازم وطن میگردد. پس از مراجعت
بتبریز علاوه بر شغل منبر تجارت پیشه کرده کارخانه کوچک کبریت
سازی تاسیس و با مشکلاتی مواجه شده از آن دست کشید و بکار فرش
پرداخته کارخانه‌هایی دائر و در تیمچه جواهری حجره‌ای گرفته بتجارت
فرش و غیره میپردازد.

استقبال جامعه از ایشان در امر منبر بزرگترین مشوق ایشان در ادامه
خدمت شده باین دلخوش بودند که از این راه میتوانند کمک گشتگان بیابان
بیخبری را بسر منزلی رسانده شمیم آزادی را بمشام هموطنان خود برسانند.
در سال ۱۳۱۲ خورشیدی بارقه عرفان بردلش میتابد و خانه دل را مسخر
تابش درخشان خود میسازد و سرمایه اختیار بیک نگاه پیرش (حاج مشهدی
حسن آقامرغای محبوب بعلیشاه) باخته شهرستان وجودش را مسخر وی
می بیند زنگهای کدورت و ناراحتیها را بصیقل عرفان از صفحه دل زدوده
سینه اش آئینه درخشش حق و خانه دلش تجلیگاه معشوق شده از برکات
آن صفای باطنش حاصل گشت. بعدی که در حوادث ناخ جزمظهر رضا
و در ناامنیات جز نمودار ارتضانبود. این عوالم روحی و روحانی در تمام
مظاهر حیوتی وی جلوه گرفته بر خلاف آنچه اول بود کم حرف شد و

جز بکلام واجب تکلم نمیگردد تا بیدار بود با وضو بود و همواره بذکر خفی
مترنم و سبحة صلواتش از دست نمیافتاد

از کتاب مرصاد العباد نجم الدین رازی و امثال آن و شنیدن غزلهای
عرفانی لذت فراوان میبرد و گوش دل باین ترانهها میسپرد و جد و نشاطی
هر چه کاملتر و سرور و ابتهاجی هر چه فراوانتر حاصل میکرد. چند ساعتی
در روزش با مرعاش و باقی اوقاتش بتأمین معاد میگذشت.

از پانزده سال آخر عمر نقشه زندگیش بکلی عوض شده
کار دنیا یکباره فرو گذاشت. و در کنج اتز و ابسجاده عبادت نشسته روز و
شبش بر از و نیاز با معشوق میگذشت. در اطاقی که زندگی میکرد جز
یک قطعه زیلوی مندرس و یک تخت چوبی کهنه و چند کتاب چیز دیگری
دیده نمیشد

در سال ۱۳۱۵ شمسی بنجمین فرزندش عبدالحسین که از تحصیلات
فراغت یافته مهندسی کامل شده در اداره راه آهن تبریز خدمتگزار بود
هدف تیریداد لثیمان یا آماج تیغ حوادث شده در بهار جوانی رخت
بعالم دیگر کشید. پدر پیرش که از عرفان و معرفت ائمه اطهار نصیب
فراوان داشت در این مصیبت عظمی چنان روی رضانشان داد که همگانرا
حیرت گرفت. اگر برای احتراز از اطناب نبود نامه‌ئی را که در جواب
تسلیمت نامه از حضرتش در یافت کرده‌ام در اینجا ثبت میکردم

در اواخر حیات زیارت حج و طواف خانه خدا نصیبش شده قدم
بمنای دوست نهاده در آن سفر هر چه جز دوست بدل داشت بجمرات ادب
فرو کوفت و از خانه دل بدر انداخت. جلوه باطنش بعد کمال رسیده
عارفی کامل و کاملی عارف شد

بدین منوالها روزگار میگذراند تا در شب پنجم اسفندماه ۱۳۳۴
خورشیدی پیغام دوست بگوش جان شنیده لبیک اجابت گفته جان بجان

آفرین تسلیم کرد در امامیه تبریز بخاکش سپردند رحمة الله عليه رحمة واسعة
اسماً دارای ۱۵ اولاد از دو ریشه بوده هشت پسر و هفت دختر
تا زمان فوت هشت اولاد از دست داده تاثرات روحی او تازه بتازه سر
بار تألمات اجتماعی وی میگردد فعلاً از وی چهار دختر و سه پسر باقیست
از پسرانش آقای غلامحسین و آقای عبدالله بشغل دبیری که از
مفاخر خانواده است مشغول و دیگری کارمند راه آهن است

۲۸ بهمن ماه ۱۳۳۵ تهران

بقلم دانشمند محترم سر مهندس طاهرزاده بهزاد

میرزا حسین واعظ خطیب معروف

زمان مشروطه ایران

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است

فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

بانوفاطمه واعظ دختر مرحوم واعظ و تیمسار سرتیپ شمس الدین
رشدیه از اینجانب خواستند شرحی راجع به پدر و رکن خانواده ایشان
بنویسم. پاسخ دادم که من شرح حال آن مرحوم را در کتاب قیام
آذربایجان در انقلاب مشروطه ایران نوشته ام ولی اظهار بی اطلاعی کردند.
خاطر مآمد که در میهن ما خواندن کتاب معمول نیست و اگر چند نفر
کتاب بغر پیدا شود آنها هم فقط قفسه زیبایی درست کرده و کتابها را
ردیف میکنند و نمیخوانند.

ابتدا بنظر مآمد که شرح حال مرحوم میرزا حسین واعظ را باید
اولاد او بنویسند - درائی که باین افتخارات تاریخی نائل آمده و یک
چنین پدر بزرگواری داشته اند باید برای شادی آن مرحوم فداکارهای

آن مرحوم را برشته تحریر میاورند. گرچه افتخارات واعظ منحصر با اولاد
او نمیشد و وارث حقیقی او ملت حقشناس ایران است.

واعظی که با نطق و بیان در میان مردم شور و ولوله و غوغا ایجاد
میکرد، واعظی که با بیان شیوای خود دلهای فدائیان ملت را لبریز
کرده و آنان را به جانبازی و سرسپردن تشویق میکرد، واعظی که دشمنان
آزادی او را یکی از بنیان گذاران مشروطیت ایران معرفی کرده و شب و
روز برای قتل او نقشه میکشیدند. بالاخره واعظی که مجاهدین و فدائیان
آزادی او را از جان خود بیشتر دوست میداشتند و در روزهای خطر شب و روز
پروانه وار در اطراف خانه او پاسداری میکردند، واعظی که در شبهای
خطر خانه خود را ترک کرده در منازل آزادیخواهان میخواستید تعلق
به ملت ایران داشته و میراث افتخارات او مال ملت محسوب شود باید
شرح حال او را موبو نوشت و مقام صداقت و خصائل اخلاقی و میزان
رشادت و بردلی او را بتفصیل نگاشت.

آری رشادت واعظ از مجاهدین فی سبیل الله کمتر نبود واعظ با
اینکه میدانست مستبدین بخون او نشنه اند و نقشه قتل او را بدست فرایشان
خون آشام سپرده اند و ممکن است در اثنای راه رفتن و یا سخن گفتن
حمله کرده بقتلش برسانند باز واعظ بدون ترس و وا همه تمام روز خود
را در اختیار مردم گذاشته بود. اگر سایر مجاهدین اسلحه همراه خود داشتند
و میتوانستند در حین بروز خطر از خود دفاع کنند اسلحه واعظ توکل بخدا
بود هر جا میرفت خدا او را از صدها خطر حفظ میکرد.

اما من که جزء فدائیان صفی و جنگی بودم انتظار داشتم صاحبان
قلم که اصولاً وظیفه داشتند جریانات انقلاب مشروطه را بنویسند و متأسفانه
نوشته اند روا ندیدم از انجام تقاضای دختر یک چنین شخص بزرگ و
خطیبی معروف که در تمام شئون او کوچکترین ایرادی نبوده است

شانه خالی بکنم. مثل اینست که خداوند عالم مرا از خطرات بی‌شمار سنگرها و جنگها حفظ کرده و عمر طولانی عطا فرموده است که خاطرات خودم را در باره خدمتگزاران حقیقی بنویسم. چنانکه بنوشتن کتاب (قیام آذربایجان در انقلاب مشروطه) توفیق یافتم بنا بر این با این گرفتاری که مشغول تصنیف کتابی بنام نهضت هنری در زمان رضا شاه کبیر) هستم با کمال میل تقبل کردم که شرح کوتاهی بنویسم. (۱)

واعظ قبل از انقلاب مشروطیت

اینجانب از ایام کودکی اغلب از دور میرزا حسین واعظ را مشاهده میکردم. آن مرحوم همواره سوار قاطری شده جهت ارشاد مردم بمجالس وعظ و خطابه در حرکت بود. مردم نسبت به او فوق العاده اظهار علاقه میکردند و میگفتند واعظ مردی با عقیده و ایمان است. بیان شیرین و چهره جذاب واعظ هم در شهرت ادبی اثر نبود و گاهگاهی هم برای ملاقات برادر بزرگ مرحوم (میرزا عبدالاحد) بمنزل ما میآمد. واعظ محبوبیت فوق العاده ای بدست آورده و ساکنین محله چرنداب او را بسیار دوست میداشتند.

واعظ در آغاز انقلاب

تا بکی بر خرقة بندم جسم غم فرسوده را
سربه طوفان میدهم این مشت خاک سوده را
در اوائل انقلاب مشروطه که در استانه شهاب جوانی بودم که مردم

(۱) - برای شرح حال مفصل مرحوم واعظ به کتاب (قیام آذربایجان در انقلاب مشروطه ایران) چاپ اقبال تصنیف اینجانب رجوع شود.

در کنسولگری انگلیس پناهنده شده و بعضی اشخاص در آنجا نطق کرده و مطالبی میگویند که دلهای مردم را بطیش میاندازد. رفقای ما که شاگرد مدرسه بودیم باتفاق هم در کنسولگری حاضر شده و اوضاع را با حیرت و اضطراب تماشا کردیم. زیرا در عمر خود نظیر این قبیل را ندیده بودیم روز دیگر هم در کنسولگری حاضر شده یکمرتبه نظر ما بچهره برافروخته و اعظ افتاد که مشغول نطق بود. مرحوم با حرارت زیاد از فشار ظلم و ستم سخن میگفت و مردم را باتفاق و اتحاد دعوت میکرد.

بر آر حاجت بیچارگان و سخت مگیر

که این بنای کهن سخت سست بنیاد است!
در خلال این احوال و پس از صدور فرمان مشروطه مردم کنسولگری را ترک گفته ولی فعالیت را موقوف نکردند منتهی محل نطق و بیان از کنسولگری بخارج منتقل شد گویا اولین اجتماع پس از کنسولگری در مسجد لیل آباد بعمل آمد و طولی نکشید در کلیه محلات در مساجد مردم جمع شده و خطبائی مثل واعظ - شیخ سلیم - میرزا آقا بالا - ملاحمزه - و میرزا علی و یجوبه ای - میر کریم بزاز - میرزا جواد ناطق بوسف خزدوز - و امثال آنها در اطراف مشروطه ایران و مزایای حکومت آزادی سخن میگفتند.

نفوذ کلام واعظ هر روز رو به افزایش بود. بهر طرفی که قاطر واعظ حرکت میکرد مردم دسته دسته او را دنبال کرده و با اشتیاق مایل بودند بیانات او را بشنوند در این ایام واعظ شهرتی بسزا بدست آورده بود.

واعظ در شدت انقلاب مشروطیت

سوختم تا گرم شد هنگامه دلها ز من
بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع

روشنی در کار مردم بود مقصودم چوشم

با وجود اینکه فرمان مشروطه صادر شده و حکومت مشروطه اعلان شده بود باز قدرت و تسلط در دست متصدیان مستبد و طرفداران حکومت خود کلامه بود علاوه بر آن با القائات مقامات فاسد طولی نکشید بین آزادیخواهان هم دو دستگی ایجاد شد یکطرف نوبرها و لیل آبادیها و طرف دیگر شتربانیها و سرخابیهاف آرائی میکردند. مردم که هنوز هم در نتیجه عدم وجود سازمان فرهنگی معنی روشن مشروطیت و آزادی را نمیفهمیدند با این وصف همیتقدر شنیده بودند که با ایجاد عدالتخانه و رسیدگی بشکایات مردم از ظلم و ستم نجات خواهند یافت با جان و دل از اصول مشروطه استقبال میکردند و از اقدام رهبران آزادی با جان و دل پیروی کرده و با صمیمیت غیر قابل وصف همکاری و همفکری را پیش گرفته بودند.

شایان ذکر است که اجتماعات که در نتیجه کثرت مردم اکثر اوقات در فضای آزاد انجام میگرفت هر کسی دستمال خود را روی زمین پهن کرده و مینشست. بارها اتفاق میافتاد که دست و پای کسی لگد مال میشد ولی ضارب و مضروب از همدیگر معذرت میخواستند و ابد آشکایتی در کار نبود. فقط مردم از گروه مخالفین یعنی از شتربانیها ظنین بوده و ورود آنها را با اجتماعات دقیقاً تحت نظر میگرفتند. توضیح اینکه اوضاع آبتن حوادثی بود معلوم نبود که فردا چه خواهد شد.

در چنین ایام طوفانی که مسجد صمصامخان از جمعیت ابریز بود میرزا حسین واعظ با خطابه غرائی پرده ابهام و توطئه را پاره کرده و با صراحت لهجه گفت: کسانیکه سوار اسب دم سرخ میشوند از صف

گفتار واعظ با فریادهای مخالفت طرفداران میرهاشم قطع شد. سادات شتربانی که در اطراف میرهاشم صف کشیده و با اسلحه گرم و سرد مسلح بودند مشتها را بطرف واعظ بلند کردند. میر ربیع برادر میرهاشم خواست بواعظ حمله کند ولی گروه آزادیخواهان و مجاهدین که در رأس آنها محمد صادق خان و حسن خان باغبان بودند به طرفداری واعظ برخاسته و جلوی آنها را گرفتند و بشدت میر ربیع را مورد حمله قرار دادند در این دقیقه مهمه و فریادهای بزن و بگیر فضای مسجد را پر کرده بود مرحوم سید حسن شریفزاده برای ایجاد سکوت سخن گفت و در ضمن سخن از رفتار بعضی از مجاهدین که حتماً مجاهد نمایان شتربانی بودند گله کرد. این موضوع ایجاد سوء تفاهم کرده و متأسفانه پس از چند روز سبب قتل او گردید. واعظ سخن خود را دنبال کرده و گفت اعمال بعضی اشخاص اغفال شده آفتابی شده پرده پوشی فامده ندارد. هر کس بخواهد ما را اغفال کند در اشتباه است. ملت ایران دیگر گول مفسدین را نخواهد خورد. آنانکه از مقامات مستبدین پول گرفته و اسب میگیرند در میان ملت آبروی خود را از دست داده اند. غریب صحیح است و صحیح است از جانب صف آزادیخواهان بلند شد. در خلال این احوال جلوی مسجد از مجاهدین پر شده و موج میزد و ممکن بود یک اتفاق کوچک جان میرهاشم و طرفدارانش را بخطر اندازد. بنابراین شتربانیها اوضاع را خطرناک دیده و دستجمعی مسجد را ترک کردند. واعظ فاتح پس از خاتمه خطابه از بالای منبر با حال هیجان و چهره برافروخته پائین آمد و با مشایعت مجاهدین بمنزلش رفت.

(۱) در این ایام دم اسبهای اصطبل و لیعهد ایران را با جوهر قرمز رنگ میکردند که از اسبهای مردم تمیز داده شود.

از این تاریخ ببعد دیگر تماسی بین دو گروه واقع نشد و میرهاشم و حاج میر مناف و همقدمان آنان در انجمن اسلامیہ نشستہ و مشغول توطئه بر علیه مجاهدین و آزادیخواهان بودند . - آزادیخواهان هم در انجمن ایالتی و سایر انجمن ها جلساتی تشکیل میدادند تا بالاخره مقدمات جنگ از مغازه های مجدالملک آغاز گردید و نخستین کسیکه از دهنش تیر خورده و شربت شهادت نوشید روبروی نقاشخانه برادرم حسین طاهرزاده بهزاد که نقاش روزنامه های (آذربایجان) و (حشرات الارض) بود اتفاق افتاد . زد و خورد و کشت و کشتار در ظاهر تا ۱۳۲۷ هجری قمری ولی در واقع تا اواخر سال ۱۳۳۰ قمری و سر دار رفتن سران آزادی ادامه داشت . در این ایام هم واعظ آرام نداشت و از هر محله عقب واعظ میآمدند وضع شهر بشدت طوفانی بود در تمام محلات جوانان مشغول مشق نظامی بودند در هر کوی و برزن ناطقین مثل میرزا حسین واعظ - رضازاده شفق و حاج میرزاعلی اصغرو میرزا علی ویجویه - میر کریم - میر غفار چرنابی - شیخ سلیم - میرزا جواد ناطق - یوسف خز دوز - میرزا اسماعیل نوبری و غیره بالای کرسی رفته و مردم را به ابراز رشادت و دلیری و دفاع از اصول آزادی دعوت میکردند . در این ایام سر دسته های سنگرها بدینقرار بود . لیل آباد حاج محمد میراب - چرناب محمد صادق خان - خیابان باقر خان - امیر خیز ستارخان - مارالان حسین خان - باغ میشه محمد عمواعلی - نوبر حاجی خان بسر علی مسیو - ویجویه میر علی اکبر - بازار مشهدی محمد علیخان - اهراب مشهدی هاشم جراحی خطیب اسد آقا فشنگچی . و غیره نفس گرم و بیان شیوای واعظ آتش بخرمن صبر و شکیبایی جوانان میزد . خاطر دارم روزی در انجمن ایالتی یکی از جوانان طوری تهییج شده و از خود بیخود شد که قداره خود را محکم بسر خود کوفت و گفت مستبدین

باید بفهمند که ما جان در کف از آزادی محافظت خواهیم کرد .

در شدت انقلاب واعظ در کلیه اجتماعات و مجالس شور و بررسی دعوت میشد بخصوص ایامیکه عین الدوله و سپهسالار تنکابنی در باسمنج بوده و گاهگاه نمایندگان جهت مذاکرات صلح میفرستادند واعظ یکی از شخصیت های طرف شور بود . واعظ در این ایام طوری با اصول آزادی و مشروطیت خو گرفته بود که ابدأ از خطر نمیهراسید هر روز و هر ساعت برای واعظ احتمال خطر اتی میرفت اگر چه هر روز دو نفر مجاهد همراه او بوده و محافظ جانش بودند با وجود این باز خطر باقی بود .

واعظ امتیازی داشت که اکثر رهبران آزادی آنرا نداشتند و آن محبوبیت فوق العاده او بود . واعظ مورد اعتماد سران آزادی بود . از کوچکترین مجاهد سرسپرده گرفته تا سید حسن تقی زاده و از کسبه و صنعتگرو زارع و کارگرو شاگرد مدرسه همه واعظ را دوست میداشتند . واعظ در هر مسجدی که بالای منبر میرفت فوراً کف مسجد از مردم موج میزد واعظ آنچه را که میگفت بآن عقیده داشت .

واعظ بطور معجزه آسا از خطر نجات یافت اسدالله خان که باتفاق آتاجی کرد در تلگرافخانه گرفتار شده و بعداً اعدام گردیدند و در کتاب قیام آذربایجان بطور تفصیل ذکر شده با همراهان جنایتکار خود مأوریت داشت که چند نفر را بقتل برساند که واعظ اولین آنها بود ولی خدا او را حفظ کرد و جنایتکاران گرفتار و به مجازات خود رسیدند .

واعظ پس از قبایط پیگانگان و پیگانه پرمستان

هزار گونه شکایت بضمن خاموشی

بناله ای که ندارد اثر چکار مرا

پس از فرو ریختن کاخ امید مردم آذربایجان و حمله وحشیانه

سر بازان خون آشام روسیه تزاری و برقراری وجود نحس صمدخان پیر
مرد جلاد جاه طلب و نادان در مقرر حکومت تبریز عده ای از آزادیخواهان
با کمال شرافت و مردانگی و افتخار سردار رفتند و عده دیگر هم با ذلت و
سختی میهن خود را ترك و بکشور همسایه و همکیش ما ترکیه پناهنده
شدند. عده دیگر هم گرفتار جلادان گشته و شربت شهادت نوشیدند ولی
واعظ با فضل الهی جزو نجات یافتگان بود و اعظ هم مانند عده ای از
آزادیخواهان باستانبول حرکت کرده مدتی در آنجا توقف کرد و پس از
اینکه اوضاع تبریز تا اندازه ای آرام گردید به میهن خود برگشته و بقیه
عمر را ساکت و آرام گذراند. این بیت زبان حال آن مرحوم بود.

در کنج قفس چند، کنی بال فشانی بس نیست ترا آنچه زبر و از کشیدی؟
واعظ مثل اکثر باقیماندهگان آزادیخواهان از مشاهده اوضاع نامطلوب
میهن خود متأثر بود. باوصف اینکه مشروطیت ایران این کشور را اقلا
صد سال جلو انداخته و کشتی طوفانی را بساحل نجات رساند باز با چیره
شدن گروه فاسد و عمال مستبد - ترجیح دادن ناصالح بر صلحاء مطلبی
نبود که قابل اغماض و تحمل آزادیخواهان باشد. با اینحال واعظ هیچ
وقت بر زبان نیاورد و با بردباری و شکیبائی اوضاع ایران را نماشامیکرد.
در خانه اگر سازمان قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران را بکاخ
آزادی تشبیه کنیم واعظ یکی از ستونهای محکم و پابرجای آن کاخ بود.
واعظ از این دنیا رفته ولی نام پرافتخار او در تاریخ مشروطیت و
قلوب ملت ایران زنده و جاوید خواهد ماند و اعظ دارای سه پسر و چهار
دختر است که وارث افتخار پر ارزش آن مرحوم میباشند. از خداوند عالم
خواستارم روح آن مرحوم را شاد فرماید.

مهندس طاهر زاده بهزاد

